

شبه جزیره روشنفکران

«خسرو گلسرخی» شاعر انقلابی و کمونیست به همراه رفیق همزمش «کرامت دانشیان»، در سحرگاه بیست و هشتم بهمن ماه ۱۳۵۲ تیرباران شدند.

صدای حق طلبانه‌ی گلسرخی در بیدادگاه ستم شاهی چون رعده‌ی بر ملاح دستگاہ قضایی وقت فرود آمد. گلسرخی در قسمتی از دفاعیاتش گفت: من در دادگاهی که نه قانونی بودن و نه صلاحیت آنرا قبول دارم، از خود دفاع نمی‌کنم. به عنوان مارکسیست خطایم با خلق و تاریخ است. هر چه شما بر من بیشتر بتازید، من بیشتر بر خود می‌بالم، چرا که هر چه از شما دورتر باشم به مردم نزدیک‌ترم. هر چه کینه شما به من و عقاید من شدیدتر باشد لطف و حمایت توده از من قوی‌تر است. حتی اگر مرا به گور بسپارید - که خواهید سپرد - مردم از جسمم پرچم و سرود می‌سازند. او در بیدادگاه تجدیدنظر نظامی در دفاع از مرام و خلقش گفت: جامعه ایران باید بداند که من در اینجا صرفاً بخاطر داشتن افکار مارکسیستی محاکمه و محکوم به مرگ می‌شوم. جرم من نه توطئه و نه سو قصد، بلکه عقاید من است. من در این محکمه که آقایان روزنامه‌نویسان خارجی هم در آن حضور دارند، علیه این دادگاه، علیه سازندگان این پرونده و علیه صادرکنندگان بی‌مسئولیت رای دادگاه عادی، اعلام جرم می‌کنم....

در بیست و پنجمین سال یادمان جاودانگی‌اش، با مقاله‌ی «از او، یادش را گرامی می‌داریم».

«آلن بوسکه» به تازگی در «لوموند» نوشت: آیا مردم فرانسه شاعران زمان خود را می‌شناختند؟ شواهدی در دست است که ما را به نفی این سؤال می‌کشاند. آموزش شعر در مدارس بسیار سطحی خلاصه و با بی‌کفایتی انجام می‌گیرد. تلویزیون خود را در پشت نحوه بیان و ادا و ضوابط جاری پنهان می‌کند. بیش از نیمی از روزنامه‌های پاریس هرگز از شعر سخن به میان نمی‌آورند. مجله‌های پر فروش از پرداختن به شعر هراسان و پرهیزگارتند. جشنهای ویژه شعر هریک به دنبال یکدیگر مفقود می‌شود و یا اگر جنگی نشر می‌یابد در خدمت انجمنی خاص و کوچک است....»

آیا به واقع شهر در روزگار ما، دچار کیفیتی ناهنجار شده است؟ این سؤالی است که ما کم و بیش از خود می‌کنیم؛ در چند ماه اخیر بیش از ده دفتر انتشار یافته است که این می‌تواند به عنوان یک معضل اساسی جامعه هنری ما مطرح شود و خطوطی را برای ما رسم کند.

جامعه هنری ما را می‌توان مانند میزی دید که مشت‌ی شوالیه‌های مسلح بر گرد آن جمع شده‌اند و در مورد تمثیل اشیا، استعاره و ابهام سخن می‌گویند در این میان تنها چیزی که مطرح نیست نفس شوالیه بودن آنهاست. شعر اگر نتواند با منی که زنده‌ام و در زمان شاعر در زیر سلطه یک نظام اجتماعی به سر می‌برم رابطه ایجاد کند سرودن برای انسان آینده یاره است. باید دید شعر و به طور کلی هنر برای ما در این جای جهان چه مفهومی دارد: گردن نهادن به اینکه در چه لحظه‌ای از تاریخ ایستاده‌ایم در کجاییم و چه می‌گویم اهمیت دارد. یا نه - دن کیشوت وار با شمشیرهای کاغذی و اندیشیدن به اینکه هنر ناب جهانی چه خصوصیتی دارد و ما نیز چگونه می‌توانیم به این خصلت‌های ناب دست یابیم؟ شاعر کتابهای شعری که در روزگار ما در پشت ویتترین‌های کتابفروشی‌های جای می‌گیرد از نزدیک شدن به زندگی، به کوران و واقعیات آن می‌هراسد زیرا سرایش را برای چاپ می‌گزیند.

شاعر را جذبه‌های آرامش و رفاه بلعیده او پشت به واژه‌های زندگی می‌کند واژه‌ها تصویر و پیچیدگی حساب شده و مسلح را بر می‌گزیند، کارش هیجانی ندارد از هیچگونه توه منحرفه برخوردار نیست به اصطلاح شورش علیه بیاد‌های مسخ شده می‌کند اما در خود و با خود می‌گوید.

این روزها نوعی واهمه برای شاعر مطرح شده است، نکند این کلمه و تصویر من از افسون شعری عاری باشد - نکند این تمثیل من مبدل به

شعار شود در نتیجه شعر نباشد. نقد جاری می‌گوید شعر شعار نیست؟!!

شاعر کتابهای پشت ویتترین کتابفروشیها، هیچ صدایی جز صدای سرفه‌ای را نمی‌شنود. شاعر، انسان و عدالت را در پشت میزهای دوستانه و در اتاق در بسته به داوری می‌خواند، او در «زندگی» شرکت نمی‌کند. در نتیجه شعر او هم «زندگی» نمی‌کند.

شاعر ناخواسته و نادانسته زیر نفوذ سیاست هنری روزگارش قرار گرفته است؛ چنان به تجرید خود را الصاق کرده که به دوران ممنوعیت صدور اسلام بازگشته که در آن هر گونه آوا، ممنوع شده بود. او از کلمات و شرایط عینی زندگی می‌ترسد. شاعر در مقام تولیدکننده‌ای تکیه زده که منطبق شدن کالایش با ضوابط جاری حتمی می‌نماید.

آیا شعر نمی‌تواند دهان به دهان جریان و هستی گیرد و گردن نهادن به ایجاد آنگونه کالا ضرورت دارد؟ چون نحوه‌ی عرضه‌ی با تقاضا هیچگونه همسایگی ندارد؛ شاعر به عنوان انسانی زنده و دینامیک نقشی در کنش‌های جامعه ندارد. شاعر جا خالی کرده است، او گوشه‌نشین، حاشیه‌پرداز و منزوی شده است. شاید این نیز یک ضرورت است که هیچ نقشی را در دوران خویش نداشته باشد «شاعر چون در کوران واقعیات نیست چون در زندگی جاری روزمره در میان مردم دیده نمی‌شود، شعر او نه رنگی از زندگی مردم دارد و نه رنگی از زندگی. (توده‌های مردم نه) قشرهای باسواد جامعه تنها از راه کتابها و نشریات شاعر را می‌شناسند. و اینها هم بهر حال تابع ضوابطی هستند؛ پس شعر حقیقی در میان نیست و اگر هست، به قدری نایاب است که هنگامی که رو می‌شود به تاراج می‌رود.

امروز هر گاه سخن از شعر به میان می‌آید به عنوان سهل‌ترین دستیاب هنر دست‌آموز از آن یاد می‌شود، در این جا فزونی شاعران مطرح نیست؛ بلکه نفس شعر مطرح هست؛ به قول «ژان برونس» فراوانی شعر را می‌توان هم نشانه یک بحران و هم دلیل زنده بودن دانست؛ «شاعران همواره از تذکره‌نویسان بیزارند، «آراگون» در سال ۱۹۶۸ با شگفتی گفت: آدم دیوانه باشد که درباره شعر بنویسد. ما از آن دیوانگانیم اما دیوانگان حق به جانب و راز نگهداری که گفتگو از جویز ادبی را به دیگران (دیوانگان واقعی) می‌سپاریم و نظر دیگری جز این نداریم که شعر امروز را تشریح و در واقع مشخص کنیم.

مردم این زمان نمی‌توانند برای همیشه «شاهنامه» بخوانند، چون در فضایی غیر از فضای فردوسی دم می‌زنند، چون با مسائلی درگیرند که در زمان «فردوسی» حتی طرح و پیش‌بینی آن نیز بعید به نظر می‌رسید، از سویی اگر جریان شعری با توجه به «ضرورت»ها چنین جریان گیرد و شاعر به شکمبارهای مبدل شود که غذای مطبوع طلب کند و از رویاری شدن یا هر گونه عفونت در هراس باشد باید در اندیشه سنگ مزاری بود. روزگاری «شارل بودلر» گفت: فرانسه از شعر هراسان و دل چرکین است؛ و اینک این گفته «بودلر» در مورد ما نیز می‌تواند صادق باشد. ولی درد ما درد دیگری نیز هست؛ فرانسه سنت رمان، نمایشنامه، موسیقی و... دارد ولی ما چه داریم جز ادبیات شعری؟ این ما هستیم که تنها ادبیات شعری داریم و اصولاً بر سنت‌هایی از ادبیات شعری ایستاده‌ایم. شعر می‌تواند بزرگترین حربه باشد از سویی و از جانب دیگر بزرگترین تأثیر را بر حس و رفتار جامعه به جای گذارد.

آیا شما طی چند دهه اخیر شاعری را سراغ دارید که پیوندی آشنا و نزدیک با مردم داشته باشد؟ گوش و دهن را که از مردم باز نگرفته‌اند - کدام شاعر را داریم که کتابش بیش از دو هزار نسخه چاپ شده است؟ شاعران در «شبه جزیره روشنفکران» اسیر آمده‌اند؛ شاعر می‌سراید برای شاعر و بی‌گاه برای همین شبه جزیره، در نتیجه به جای آنکه شعر در میان مردم رشد کند در خودش رشد کرده و به قدری فربه شده که در حال خفگی است. از سویی دل زدگی از شعر در خصوص قشرهای باسواد نیز که سخن آن رفت به اوج شدت خود رسیده است زیرا این قشرها انتظار فراوانی از شعر داشتند، می‌خواستند شعر به عنوان یک هنر توده‌گیر ملی نقش و رسالت تاریخی به عهده گیرد و شاعر به عنوان یگانه دهان اعتراضی، همچنان پیشاپیش حرکت کند.